

سخن ناشر

پیوند روایت و معماری اتفاقی تازه نیست. تمدن‌های بشری با معماری شهرها، قصرها، برج‌و باروها و خانه‌هایشان برای هم‌عصران و آیندگان پیام فرستاده‌اند و معماران و شهرسازها همیشه علاوه بر کاربری، به دلالت معنایی بناها هم اندیشیده‌اند. در طول زمان، معماری به جهت همین پیام‌رسانی، ابزار و رسانه‌ی قدرت‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شده و بی‌دلیل نیست که پژوهشگرانی مثل نایجل کوتس، امیال را بخشی از زبان معماری می‌دانند.

از دل پیوند معماری و روایت، معماری روایی زاده شده که گذشته از تحقق مضمون یا اجرای ایده‌ای در ساختمان، در پی درک روایت‌محور و به‌کارگیری روش روایی برای فهم فضا است؛ فضایی که انسان را با همه‌ی آرزوها، حسرت‌ها و تجربه‌هایش در خود جای می‌دهد. در این رویکرد، پژوهشگر در جست‌وجوی قابی است که قصه‌های ساختمان و ساکنانش را پیش چشم آورد؛ قصه‌هایی که با کمک آن اجزای بنا مفهومی پیدا می‌کنند.

به مرور زمان، واژه‌ی خانه برای ساکنانش معنایی تداعی‌گر یا، به تعبیر امبرتو اکو، معنایی تلویحی پیدا می‌کند اما نباید نادیده گرفت که مفهوم خانه بر ساختی فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و البته شخصی است. بخش مهمی از این مفهوم حاصل تجربه‌ی زیسته‌ی کسانی است که در خانه‌ای زندگی کرده‌اند و از تجربه‌هایشان قصه ساخته‌اند. قطعاً شنیدن روایت معماری خانه‌ها، فارغ از زندگی‌هایی که در آن جریان داشته، ممکن نیست. هنر معماری نسبتی

همیشگی با فضا دارد و فضا لحظه‌ای از گفت‌وگو با آدمی دست نمی‌کشد و در تعاملی همیشگی با انسان، به هویت او شکل می‌دهد.

کتاب خانه خوانی، با تمرکز بر پیوند روایت و معماری، تجربه‌ی ما از فضای خانه و معنای درخانه بودن را در قاب روایت می‌نشانند و بر نقش معماری در شکل‌گیری و ثبت خاطره‌ها و تجربه‌های زیسته‌ی ما تأکید می‌کند. درک جنبه‌های روایی معماری خانه‌های ایرانی در دوره‌های مختلف، نه تنها ما را با برخی مفاهیم آثار معماری کشورمان آشنا می‌کند که، مهم‌تر از آن، دری به جهان شگفت‌انگیز تجربه‌های زیسته و هویت دیگری باز می‌کند که به ما و دنیای ما گره خورده‌اند. کتاب خانه خوانی بر مبنای یک پایان‌نامه‌ی دوره‌ی کارشناسی ارشد شکل گرفت. نویسنده مصمم بود که مسیر بین پایان‌نامه تا کتابی مناسب مطالعه برای مخاطبان گسترده‌تر را طی کند و با کمک دبیران نشر برای رسیدن به شکل کنونی و تغییر قالب نوشته‌اش، راه درازی را پیمود و با صبوری و حوصله مسیر جستجویش را ادامه داد. در این کتاب، علی طباطبایی تجربه و خاطرات ساکنان خانه‌های برهه‌ی گذار (حدود دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ که می‌شود گفت دوره‌ی گذار معماری از سازوکارهای سنتی به شیوه‌های ساخت و زندگی مدرن است) در شکل دهی به درک آن‌ها از تجربه‌ی درخانه بودن را بررسی کرده و، بدون این‌که مدعی ارائه‌ی خوانشی یکه باشد، حاصل پژوهش خود از زاویه‌ای خاص را با مخاطب در میان گذاشته تا اهمیت ارتباط روایت و معماری روشن‌تر شود.

نشر اطراف در کنار مجموعه‌های دیگر در زمینه‌ی روایت، کتاب‌هایی از این دست را هم در برنامه‌ی کاری خود جای داده تا اندک‌اندک بستری مناسب برای انتشار آثار مؤلفان و پژوهشگران جوان ایرانی بسازد و پیوندهایی استوارتر میان قشر کتاب‌خوان و دانشگاهیان برقرار کند. امیدواریم انتشار این اثر برای پژوهشگران جوان و سخت‌کوش دیگر هم انگیزه‌بخش باشد.

زندگی سخت ساده است و

پیچیده نیز هم ...

مارگوت بیکل

یادداشت اول

دشوارترین پرسش‌ها از نزدیک‌ترین چیزها است، مثل پرسش از خود، پرسش از زندگی، و پرسش از خانه. اندیشیدن درباره‌ی زندگی سهل و ممتنع است. اندیشیدن درباره‌ی خانه نیز چنین است. بسیار آسان می‌نماید، چون همه در خانه زندگی می‌کنند. گویا همه می‌دانند خانه چیست. اما همزمان بسیار دشوار است، چون سخن گفتن و اندیشیدن درباره‌ی خانه ساده نیست. خانه چنان نزدیک است که گویی در رگ و پوست ما ریشه دوانده است. شاید شبیه سخن گفتن و اندیشیدن ماهیان درباره‌ی آب که خانه‌شان است. این تمثیل را معمولاً برای سخن گفتن از ناآگاهی ماهیان از آب به کار می‌گیرند و بلافاصله می‌گویند که تا ماهی از آب بیرون نیاید، از وجود آب باخبر نمی‌شود؛ توصیه‌ای عالمانه به ماهیانی که قصدشان شناخت آب است. شاید چنین باشد، اما آنچه ماهی از بیرون آب می‌تواند درک کند، دانشی درباره‌ی آب به مثابه‌ی نوعی ماده یا گستره‌ای بی‌کران است؛ هر چه هست، دیگر خانه نیست. و آنچه در این بیرون آمدن و فاصله گرفتن قطع می‌شود، زندگی است.

در فاصله، امکان نظاره و از بیرون دیدن فراهم می‌شود اما ناگزیر ربط و نسبیتی قطع می‌شود. ضمن ایجاد امکان ادراک، امکان دیگری سلب می‌شود. آنچه از دست می‌رود، برای ماهی، امکان فهم آب حین زندگی است و برای انسان، امکان فهم خانه حین تجربه‌ی سکونت در آن. و این یعنی از دست رفتن فهم خانه در

خانه‌خوانی

معنای خانه بودنش، یعنی ناممکن شدن فهم خانه حین جریان زندگی و ارتباطش با ساکنان خانه. اما چگونه باید چیزی چنین نزدیک را در همان نزدیک بودنش فهمید؟ پرسش از این معنای خانه چگونه ممکن است؟

چگونه باید خانه را فهمید؟ فهم خانه مستلزم فهم «زندگی در خانه» است. و این فهم بیش از همه برای کسی رخ می‌دهد که بنایی را به مثابه‌ی خانه می‌فهمد؛ کسی که در آن زندگی کرده است. فقط برای او است که بنا خانه می‌شود. برای دیگری، خانه فقط بنا است. می‌شود آن بنا را شناخت و گفت خانه‌ای را شناخته‌ام. اما این معنای واژه‌ی «خانه» با معنای خانه در عبارت «خانه‌ی من» بسیار متفاوت است. در تجربه‌ی زندگی و در امتداد سالیان سکونت، خانه طوری خود را بر ساکنانش آشکار می‌کند که برای هیچ چشم دیگری دیدنی نیست. مانند دوست خوبی که طی سال‌ها تجربه‌ی رفاقت، طوری او را می‌فهمیم که کسی بیرون از این رابطه‌ی دوستی به آن فهم راه ندارد. تجربه‌ی زندگی و رفاقت با دوست به تجربه‌ی زندگی با خانه بسیار نزدیک است. ما همچنان که «در» خانه‌مان زندگی می‌کنیم، در تجربه‌ی زندگی «با» خانه‌مان نیز همراه هستیم. حرف ربط «با» نوعی همراهی را در بطن خود دارد که معمولاً درباره‌ی خانه آن را از یاد می‌بریم. فهم حقیقی خانه منوط به فهم تجربه‌ی زندگی در خانه است. زندگی در خانه و با خانه یعنی تأثیر و تأثر مدام. خانه بر حال و رفتار و نحوه‌ی بودن ما اثر می‌گذارد و آثار هر لحظه از حضور ما نیز در خانه می‌ماند و بر آن می‌افزاید و به آن معنا می‌بخشد. تجربه‌ی سکونت و زیستن ما در خانه و با خانه چنین تجربه‌ای است. گویا این همان چیزی است که «برای» آن خانه می‌سازیم: برای سکونت، برای با خانه زیستن. این فهم از طریق تأمل در تجربه‌ی زیسته‌ی خود به مثابه‌ی ساکن خانه‌ی خود و همچنین از طریق شنیدن از تجربه‌ی زیسته‌ی ساکنان خانه‌های دیگر و ژرف‌اندیشی درباره‌ی آن رخ می‌دهد.

فهم تجربه‌ی زیسته یعنی فهمی از خانه‌ی من، من خانه‌ام و تأثیر و تأثر من و خانه‌ام. یعنی فهمی از خانه‌ی تو، توی خانه‌ات و آنچه میان تو و خانه‌ی تو گذشته است. و این را در نمی‌یابم مگر این که در خانه‌ات پای سخنان بنشینم و تواز تجربه‌ی زندگی‌ات با خانه‌ات بگویی و دقیق و با حوصله و صفش کنی و من خیال تجربه‌ی تو را در درون خود پیروانم و باز تجربه کنم. توصیف تجربه محور «زندگی» از نوع و انتزاع مصون مان می‌کند؛ توصیف تجربه‌ای که در آن من (و جان و تن من)، ما (و جان و تن ما) همراه یا دور از هم، با خانه (و حال و کالبد آن) طی ماه‌ها و سال‌ها، و روزها و شب‌ها، طعم بیم و امید، شادی و غم، کودکی و جوانی و میانسالی و پیری را چشیده‌ایم. اگر این فهم یکپارچه چیزی باشد که در جست و جوی آیم، سخن پدیدارشناسان معنا دارتر خواهد بود؛ کسانی که در جست و جوی چیزی از دست رفته هستند و لابه‌لای توصیف‌های دقیق از تجربه‌های زندگی، سعی می‌کنند اندک اندک به آن چیز از دست رفته نزدیک تر شوند و آن را باز یابند. مسیری که چندان شبیه مسیرهای آشنا نیست، اما برای فهم بسیار روشن‌گر است.

علی طباطبایی با گام نهادن در این عرصه‌ی مبهم و مه‌آلود، کاری جسورانه را پیش گرفته و با طرح پرسش‌هایی درباره‌ی معنای «خوب» بودن خانه‌ها و آزمودن راه‌هایی جدید برای اندیشه در باب این موضوع، بهره‌های بسیاری به ارمغان آورده است. او در این کتاب سعی کرده تجربه‌ی زیستن با خانه و در خانه را به تصویر بکشد و در نقش پرده خوان روایت‌های زندگی، از کاوش و غور در این تجربه سخن بگوید. همراه سطرهای این متن، می‌توانیم در لایه‌هایی عمیق، تجربه‌ی زندگی با خانه را درک کنیم و از آنچه بسیار به ما نزدیک است سخن بگوییم.

زهره تفضلی، استادیار دانشکده‌ی معماری دانشگاه شهید بهشتی



صفر

خانه‌هایی که از آن امیدیه

اواخر پاییز ۹۲ بود و باید موضوعی برای پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد انتخاب می‌کردم. نمی‌خواستم مانند آنچه در دانشکده‌های معماری رایج است، قطعه زمینی انتخاب کنم و ساختمانی در آن طراحی کنم. هنوز خیلی از سؤال‌هایم درباره‌ی معماری بی‌جواب مانده بود و فکر می‌کردم بعداً وقت برای طراحی دارم. ترجیح می‌دادم در این فرصت درباره‌ی سؤال‌هایم تحقیق کنم؛ مهم‌ترین‌شان این‌که نمی‌دانستم بالاخره منظور از خانه‌ی «خوب» چیست؟ اگر دوست یا آشنایی چیزی در این باره از من می‌پرسید حرف‌چندانی برای گفتن نداشتم. در سال‌های تحصیل کارشناسی معماری در دانشکده‌ی هنرهای زیبا و بعد هم کارشناسی ارشد در دانشکده‌ی معماری دانشگاه شهید بهشتی با بسیاری از خانه‌های مهم تاریخ معماری آشنا شدم، با آثاری زیبا و هنرمندانه از معماران بزرگ. اما مسئله این بود که گفت‌وگو درباره‌شان بیشتر با مجموعه‌ی واژگان درون‌رشته‌ای معماری و از نام‌ها، سبک‌ها و ایده‌هایی بود که به چنین خانه‌هایی اهمیتی ویژه می‌داد و در نهایت، حرف‌چندان روشن و واضحی درباره‌ی چرایی و چگونگی خوبی و مطلوبیت‌شان برای ساکنان و از زاویه‌ی دید آن‌ها زده نمی‌شد. حداقل، من تا آن وقت به پاسخ خوبی نرسیده بودم. نمی‌دانستم چطور می‌شود در این باره با غیرمعماران و به زبانی جمعی گفت‌وگو کرد. حدس می‌زدم نبود این زبان مشترک یکی از علت‌های کج‌سلیقگی بازار ساخت‌وساز و عدم تعامل درست بسیاری



خانه‌خوانی

از ساکنان و سازندگان با معماران باشد. انگار دستیابی به چنین زبانی نه دغدغه‌ی معماران است و نه سازندگان. امروز جریان اصلی تعریف‌کننده‌ی معنای خانه‌ی «خوب» بازار تبلیغات مسکن و چیزهایی است که فروشندگان و واسطه‌های فروش درباره‌ی ساختمان‌شان می‌گویند. آن‌ها ساکنان و خریداران را با انواع مصالح و تجهیزات و ویژگی‌های فنی ساختمان راضی می‌کنند و گاهی با عباراتی مبهم از خوش‌نقشه یا نورگیر بودن خانه هم حرفی می‌زنند. اما خانه‌ی خوب و هنرمندانه چیزی دارد که در این میان جایش به‌کلی خالی است؛ همان نقشی که ساختمان در رویدادهای زندگی ساکنانش بازی می‌کند و سهمی که چون صحنه‌ی نمایش در روایت روزها و شب‌های آن‌ها دارد. این جنبه‌ی هنرمندانه که بعدها فهمیدیم متفکرانی آن را وجه بوطیقایی^۱ خانه می‌نامند، کمتر موضوع بحث ما در دانشگاه بود. در آتلیه‌های آموزش طراحی هم با جدا کردن برنامه‌ی فیزیکی طرح از مسائل زیباشناختی^۲ و فرمی، یا انتظار می‌رفت این وجه بوطیقایی خودبه‌خود پدید بیاید یا به‌کلی فراموش می‌شد.

چند موضوع با همین مضمون انتخاب کردم. دکتر مهرداد قیومی بیدهندی، از استاد‌های گروه مطالعات معماری ایران گفت این‌ها حوزه‌های موضوع‌اند، نه خود آن. انتخاب‌هایم به نظرش بزرگ‌تراز حد و اندازه‌ی تحقیق کارشناسی ارشد بودند. مدتی گذشت. دوباره پیش دکتر قیومی رفتم و خواستم خودش موضوعی پیشنهاد کند. گفت «کسی به خانه‌های آجربهمنی و سیمانی بره‌ی گذار توجه نمی‌کند و مهجور مانده‌اند. می‌شناسی شان؟ خانه‌های معمولی اما خوبی‌اند. می‌توانی روی آن‌ها کار کنی. تعدادی را مستند کنی یا مثلاً با نظریه‌ی کریستوفر الکساندر تحلیل‌شان کنی.»

1. Poetics

2. Aesthetic

خانه‌هایی که از آن آمدیم

با فضای خانه‌هایی که دکتر قیومی پیشنهاد می‌داد آشنا بودم. در چندتایشان زندگی کرده‌ام. در یکی از آن‌ها در امیرآباد تهران به دنیا آمدم. از دو تا هفت هشت سالگی در یکی دیگرشان در خیابان نصرت، حوالی میدان انقلاب، کودکی‌ام را گذراندم. خانه‌ی حیاط‌دار و سه طبقه‌ی خانم سیجوانی که همه‌اش دست خودمان بود و هنوز هم اتفاق‌های زیادی از آن در خاطرم بود. یازده دوازده ساله بودم که طبقه‌ی سوم خانه‌ی سرهنگ را در حوالی خیابان جمهوری اجاره کردیم و چند سالی هم آن‌جا ماندیم. بعد هم چند خانه‌ی دیگر. سال‌های زیادی با آن‌ها گذشت. خیلی وقت‌ها گزینه‌ی خوبی برای ما اجاره‌نشین‌ها بودند. با قیمتی پایین می‌توانستیم خانه‌ای با فضاهای مختلف و نسبتاً باکیفیت به دست آوریم و همین باعث می‌شد دوست‌شان داشته باشیم. مادر بزرگم، دایی‌ام و بعضی از دوستانم هم در چنین خانه‌هایی زندگی می‌کردند. روزها و شب‌های زیادی را در حیاط‌های سبز و زیرزمین‌های تودرتو و بهارخواب‌های وسیع چنین خانه‌هایی سپری کرده بودم. هرچند دیدن‌شان گاهی حسرتی را هم در دلم زنده می‌کرد. حسرت این‌که هیچ‌وقت نشد یکی‌شان را بخریم و برای همیشه در آن بمانیم؛ حسرتی که با تصویر آن سال‌های خوش در خانه‌ی مستقل و سه طبقه‌ی خیابان نصرت همراه می‌شد. هر بار تا می‌آمدیم به یکی‌شان عادت کنیم و در آن خانه کنیم، یا صاحب‌خانه عذرمان را می‌خواست یا پدر و مادرم جای دیگری را می‌دیدند و قیمت و محله یا یک چیز دیگرش را ترجیح می‌دادند. آن زمان کسی هم حس نوستالژی چندانی به این خانه‌ها نداشت و خیلی وقت‌ها ظاهر قدیمی و کهنه‌شان شرم‌آور بود. همه‌ی این‌ها باعث شد برای من به غریبه‌هایی آشنا تبدیل شوند. می‌شناختم‌شان ولی نه آن چنان عمیق و دیرزمان. رفقای بی‌بودند که بارها حس غریب جدایی از آن‌ها را تجربه کرده بودم.

خانه خوانی

دوست داشتم چیزی درباره‌ی معماری این خانه‌ها بفهمم؛ چیزی که بتوانم در فرم‌ها و شکل‌های دیگر هم دوباره آن را فراخوان کنم و در مواجهه‌ام با موضوعات تازه‌ی طراحی به کارش بگیرم؛ کیفیتی از زندگی که با فرم‌ها و عناصر عینی ساخته می‌شد اما در بند این فرم‌ها و عناصر نبود. می‌خواستم از مواجهه‌ی نوستالژیک با فرم‌ها و عناصر بعضاً کلیشه‌ای این خانه‌ها که مسئله و موضوع من نبود، فاصله بگیرم و چیزی روان و سبک در پس آن‌ها بیابم که بتواند به هر شکلی در بیاید و قابل استفاده در طراحی خانه‌های دیگر باشد.

بعد از مطالعه‌ی آثار بعضی از متفکران پدیدارشناسی معماری و راهنمایی استاد داریم، تصمیم گرفتیم چند نمونه از این خانه‌ها را پیدا کنیم و سراغ ساکنان بلندمدت شان بروم و گفت‌وگوهایی با آن‌ها داشته باشم. می‌خواستم از میان این گفت‌وگوها بفهمم چرا بیشتر ساکنان آن‌ها خانه‌شان را خانه‌ی خوبی می‌دانند. اصلاً نمی‌خواهم بگویم همه‌ی این خانه‌ها شاهکارهایی بی‌نقص‌اند و منکر تمام مشکلات شان برای زندگی امروز بشوم اما انگار بر خلاف بسیاری از آپارتمان‌هایی که بعدها برای اقشار متوسط شهر تهران ساخته شد، ساکنان این خانه‌ها خاطره‌ی خوشی از زندگی در آن دارند و هنوز هم در خاطره‌شان از آن روزها حضور فضاهای خانه پرننگ است. منظورم از «این خانه‌ها» خانه‌های دوسه طبقه‌ای است که حدود دهه‌های سی و چهل شمسی در شهر تهران ساخته شدند و امروز بیشتر در محله‌های مرکز و جنوب شهر پیداایشان می‌کنیم. این روزها توجه عده‌ای از مردم و صاحبان کسب‌وکار به این خانه‌ها جلب شده و نمونه‌هایی هم به عنوان خانه یا کافه و رستوران بازسازی و حفظ شده‌اند. اما سرنوشت بیشترشان تخریب است و در مدت همین مطالعه شاهد از بین رفتن بسیاری از آن‌ها بودم. خانه‌های این دوره، برای کسانی که در آن‌ها زندگی نکرده‌اند، بیشتر با نمای آجر بهمنی و سیمانی و پنجره‌های چوبی شان شناخته

خانه‌هایی که از آن آمدیم

می‌شوند اما بسیاری از خاطره‌های شیرین ساکنان این خانه‌ها پشت دیوارهای این خانه‌ها و در گوشه‌وکنارشان رخ داده‌اند.

این خاطره‌ی پرننگ از کجا می‌آید؟ آیا فقط نوستالژی حوض و گلدان شمعدانی است که این گذشته‌ی ازدست‌رفته را به نظر افراد زیبا می‌کند؟ یا معماری خانه و ویژگی‌های ساختمانی آن هم در این تجربه نقش دارد؟ آیا این خاطره، فارغ از شکل ساختمان خانه، در هر جایی پدید می‌آید و صرفاً به ماجراهای شخصی زندگی ساکنان و زمانه‌ی آن‌ها مربوط است یا در دیوار و سقف و پله‌ای که معمار طراحی کرده و ساخته هم در ایجاد این خاطره‌ی زنده سهیم‌اند؟ اصلاً آنچه از خانه در یاد می‌ماند چیست؟ فقط مجموعه‌ای از شکل‌ها و تصاویر است یا می‌شود نسبت عمیق‌تری هم بین خاطرات و جای اتفاق افتادن آن‌ها یافت؟ قرار شد برای یافتن پاسخ این سؤال‌ها سراغ کسانی بروم که سال‌ها با خانه‌ای زندگی کرده‌اند و ببینم سکونت بلندمدت در آن چه تأثیری بر تجربه‌ی زیسته‌شان داشته و چگونه به آن‌ها برای خانه کردن در جهان کمک کرده است.

برای پیدا کردن ساکنانی که از تجربیاتشان حرف بزنند، زنگ درهای زیادی را زدم. خیلی از این خانه‌ها به دفتر کار، انبار، کافه و رستوران یا حتی لوکیشن فیلم‌برداری تبدیل شده بودند. گشتی در آن‌ها می‌زدم و عکاسی می‌کردم و بیرون می‌آمدم. بعضی دیگر هنوز مسکونی بودند اما ساکنان‌شان تازه به آن خانه آمده بودند و حرف‌چندانی برای گفتن نداشتند و فقط می‌گفتند «خوب است. راحت است. قشنگ است.» بعضی دیگر هم تا می‌فهمیدند موضوع گفت‌وگو خانه‌شان است در را می‌بستند و محترمانه یا عصبانی می‌گفتند «مزاحم نشو.» لابد این سال‌ها املاکی‌ها آن قدر زنگ درشان را زده بودند که این طور کم‌صبرشان کرده بود. در نهایت، ساکنان چند خانه را هم دادند و با آن‌ها گفت‌وگو کردم. بقیه‌ی ساکنان و خانه‌هایشان را هم با کمک دوستانم پیدا کردم. به هر کسی می‌رسیدم، می‌گفتم

خانه خوانی

دنبال چنین خانه‌ها و ساکنانی می‌گردم، کسی را می‌شناسی؟ تصویر چند تایشان را در شبکه‌های اجتماعی گذاشتم و از دوستانم خواستم اگر کسی می‌تواند کمک کند به من بگوید. چند نفر پیام دادند و قرار گذاشتیم. مجبور شدم کمی هم محدوده‌ی تحقیق را گسترش دهم و علاوه بر خانه‌های آجر بهمنی و سیمانی دهه‌ی سی، سراغ چند نمونه از خانه‌های دهه‌ی چهل هم بروم که از نظر الگوهای فضایی شبیه نمونه‌های قبلی بودند و امکان گفت‌وگو با ساکنان قدیمی و بلندمدت‌شان وجود داشت. این‌طور بود که خانه‌ها و ساکنان بیشتری پیدا شدند و طی سال‌ها به آن‌ها اضافه شد. هم‌زمان با مصاحبه‌ها، با متفکران پدیدارشناسی معماری بیشتر آشنا شدم و متون آن‌ها درباره‌ی معنای خانه را خواندم. در این رفت‌و برگشت، هر بار مصاحبه‌ها را با متون نظری تطبیق می‌دادم و در مصاحبه‌ی بعد سعی می‌کردم به مفاهیم کلی و اساسی‌ای که کسانی چون گاستن باشلار و یوهانی پالاسما درباره‌ی خانه گفته‌اند بیشتر توجه کنم. از کنار هم گذاشتن خاطرات مربوط به نسبت زندگی و مکان یا تأثیر و تأثر آن‌ها بر یکدیگر، مجموعه‌ی روایت‌هایی از تجربه‌ی زیسته‌ی ساکنان به دست آمد. سپس کیفیت‌های نزدیک‌تر را کنار هم آوردم و برای هر کدام متنی تازه نوشتم. این‌گونه در این مسیر از قابلیت‌های روایت برای دو هدف استفاده کردم: یکی برای فهم رابطه‌ی زندگی و خانه با شنیدن روایت‌های زندگی ساکنان و دیگری برای بازنمایی و بیان مجدد مجموعه‌ای از آن‌ها در کنار یکدیگر. در نهایت، برای بیان یکپارچه‌تر مبنای، روش و نتایج این مطالعه و جست‌وجوی چندین ساله، در قالب کتابی برای مخاطب عمومی، دوازده متن نوشتم که هر کدام بر یکی از کیفیت‌های «در خانه بودن» متمرکز است. هر متن دوروایت کوتاه دارد. اولی که در ابتدای هر بخش آمده بازنویسی شده و غالباً با تغییر نقطه‌ی دید راوی مصاحبه است و دیگری نقل مستقیم بخشی از گفت‌وگو است. در بخش آخر هم بعضی تصاویر و خاطرات مختلف از فضا‌های خانه را در

روایتی بلندتر نقل کردم تا در نهایت تصویری یکپارچه برای خواننده شکل بگیرد. در پیوست، مبانی نظری و روش شناختی این تحقیق را به اختصار توضیح داده‌ام که شاید برای علاقه‌مندان به رویکرد پدیدارشناختی^۱ معماری مفید باشد و روشن کند که این کتاب نه مطالعه‌ای تاریخی برزمینه و زمانه‌ی معماری خانه در برهه‌ی گذار است و نه نقدی زیباشناختی بر خانه‌ها، بلکه صرفاً تلاشی است برای فهم عمیق‌تر تأثیر فضای خانه بر کیفیت تجربه‌ی زیسته‌ی تعدادی از ساکنانش.

در این راه، دوستان زیادی با مهربانی و صبر همراهی‌ام کردند. ساکنانی که به خانه‌هایشان راهم دادند، با من گفت‌وگو کردند و با حوصله از خاطرات خودشان و نزدیکان‌شان گفتند. گاهی متنی نوشتند، تصاویر خانه‌شان را فرستادند، از شعرهایشان خواندند، نقاشی‌هایشان را نشانم دادند و یا چیزی ترسیم کردند. جعفر نیوشا، ترانه‌یلدا، منصور بلورچیان، ایمان افسریان، محمدرضا صمیمی، عباسعلی صفری، فاطمه صفری، فریدون دلگشا، فریده حسینی، روح‌الله فره‌وشی، پریسا ناز، سیمین عسگری، بهرام خردمند، الهه برادران، ندا ترکمن، علیرضا محبوبی، آزاده شیبانی و کیمیا فرساد؛ از همه‌شان متشکرم که این نوشته بدون لطف و مهربانی آن‌ها ممکن نبود. همچنین ممنونم از استاد‌های گرامی‌ام دکتر هادی ندیمی و دکتر زهره تفضلی که در این مسیر کمک کردند و دکتر مهرداد قیومی بیدهندی که این موضوع را به من پیشنهاد کرد و هیچ‌وقت از راهنمایی‌های بی‌دریغش محروم نکرد. از نشر اطراف هم سپاسگزارم که با دقت نظر دبیرانش سهم مهمی در بازنویسی کامل متن و یکپارچگی آن داشت و همچنین از الهام شوشتری زاده تشکرمی‌کنم که با ویرایش دقیقش به خوانایی متن کمک کرد. در نهایت و برای همیشه قدردان مادر و پدر عزیزم هستم که تجربه‌ی زندگی در خانه‌ای زنده را به من هدیه دادند. خانه‌ای که هر قدر در تمام این سال‌ها جایش تغییر کرد، جانی استوارتر، زیباتر و آزادتر یافت.

1. phenomenological approach

A black and white photograph of a brick building. On the left, a window is heavily covered with dense, leafy vines. In the center, a white pedestal sink is mounted against the brick wall. To the right of the sink, a white vertical pipe runs down the wall. The Persian text 'قالب از ما هست شد' is overlaid in the center of the image, with a horizontal line above the first part of the text.

قالب از ما
هست شد

وقتی عمو ازدواج کرد کل دیوار را کوبیدند و جلوی بالکن را هم با در آلومینیومی و شیشه‌های مشجر پوشاندند تا بشود به جای آشپزخانه از آن استفاده کرد. دیگر به هیچ جا دید نداشت. بعد، برای مادر بزرگ که نمی‌توانست هر روز حیاط را بشوید، آشپزخانه‌ی پایین را به اتاق‌ها چسبانده‌اند. حمام و دستشویی را هم همین‌طور. حمام دری به آشپزخانه داشت و پنجره‌ای به حیاط. اما حالا دیگر به اتاق‌ها چسبیده است. برای رفتن به انباری هم نمی‌شد هر بار از حیاط رد شد. پس آن را هم به اتاق‌ها چسبانده‌اند. همه‌ی فضاها چسبیدند به اتاق‌ها.

*باده از ماست شدنی ما از او قالب از ماست شدنی ما از او
مولانا